

افول امر اجتماعی در ایران

در حاشیه صحبت‌های استاد محسن رناني

جبار رحمانی

محسن رناني، اقتصاددان برجسته کشور، اخیراً در برنامه‌ای در شبکه‌های اجتماعی دغدغه بسیار جدی خودش را مطرح کرده است. از نظر او، «گوهر ایران» در خطر است. او با توجه به سیل گسترده مهاجرت از کشور و عملکرد حکومت، این بحث را مطرح کرده که جامعه ایرانی به واسطه از دست دادن سرمایه‌های نمادین خودش، قابلیت‌های ایجاد تعادل و تفاهم و گفت‌وگو بین بخش‌های خودش را از دست داده و طبقه متوسط فرهنگی نیز به واسطه همین مهاجرت‌ها، از دست رفته است. او از «بیلنگر شدن» و فاقد تعادل بودن جامعه در شرایط پیش رو صحبت می‌کند، شرایطی که آن را «استهلاک تمدنی» نامیده است. در شرایطی که نخبگان خانوادگی، محلی، منطقه‌ای و ملی مهاجرت می‌کنند و هرکس به دنبال نجات خودش است، مستعد فروپاشی شده‌ایم، موقعیتی که آن را «فرسودگی تمدن» نامیده است. او در نهایت یک فراخوان اخلاقی را مطرح می‌کند، اینکه امروز وظیفه ما نه فرار، بلکه ماندن و انجام وظیفه برای نجات گوهر تمدنی ایران است (که آن را با استعاره مادری که سرطان گرفته بیان می‌کند). رناني در سال‌های اخیر تمام تلاش خود را برای متوجه کردن قدرت سیاسی نسبت به تبعات عملکردش در اقتصاد، سیاست، فرهنگ و مهم‌تر از همه انرژی هسته‌ای کرده است.

نگرانی او جدی‌تر از آن است که بتوان به سادگی از آن گذشت، اما می‌توان حاشیه‌ای بر بحث اخیر او زد تا بتوان ابعاد دیگری از این وضعیت بغرنج را آشکار کرد. او از مساله مهاجرت نخبگان که نوعی فرار برای نجات خویشتن است، یاد کرده است، هرچند مهاجرت را به‌طور ضمنی به جز برای موارد استثنا، برای اکثریت، مفید فایده ندانسته و بلکه معتقد است هزینه‌هایش بیشتر از منافعش است. به نظر شاید فرصت محدود این بحث منجر شده است که استاد رناني صرفاً به یک بعد مساله توجه کند؛ بعدی که برای او به‌شدت نگران‌کننده است، یعنی سیل مهاجرت که بیش از آنکه به مهاجرت شبیه باشد، به فرار شبیه است؛ گویی همه تلاش دارند از یک ویرانی بزرگ فرار کنند.

به نظر می‌رسد که مساله در خطر قرار گرفتن گوهر ایران را می‌توان در لایه‌ای عمیق‌تر از بحث فوق هم دنبال کرد. مساله در ایران چهار

دهه اخیر و ایرانی که ماحصل برنامه‌های توسعه‌ای نوسازی در نیم قرن اخیر بوده، نه تنها وضعیت مهاجرت انبوه نخبگان، بلکه موقعیت و خصلتی عمیق‌تر از آن است، یعنی موقعیت «افول جامعه»، موقعیتی که نفس جامعه در حال ویران شدن است، وضعیتی که در آنها شبکه روابط متقابل میان آدم‌ها و تعلق و تعهدی که به این روابط متقابل در سطوح خرد و کلان وجود دارد، تضعیف شده و گاه رو به افول رفته است. هر جامعه‌ای برای بقای خودش، مستلزم دو پیش‌نیاز اساسی است: زیرساخت‌های مادی برای تامین نیازهای اولیه ساکنان و الگوهای سازماندهی اجتماعی و فرهنگی برای تشکیل و استقرار جامعه. آنچه در دهه‌های اخیر به واسطه سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حاکمان رسمی و غیررسمی (در معنای وسیع آن، شبکه حکمرانی) در ایران شکل گرفته، دو پیش‌شرط اساسی استقرار جامعه را مستهلک کرده است، پیش‌نیازهای مادی بقای جامعه و پیش‌نیازهای ذهنی و معنوی تشکیل و تداوم جامعه را عمیقاً فرسوده کرده و به افول برده است. روند حکمرانی منجر به شرایطی شده که می‌توان آن را افول امر جمعی و همراه با آن، افول باور به خیر جمعی و تعهد به ایفای نقش برای آن دانست. به عبارت دیگر با نوعی دلزدگی از جامعه و امر اجتماعی مواجه هستیم، گاه آدم‌ها از کلیت جامعه دلزده و گریزان هستند و گاه حتی از جهان اجتماعی نزدیک و در قلمرو خویشاوندان هم این حس منفی تسری پیدا کرده است. به عبارتی، آدم‌ها جز به جمع‌های بسیار محدود و کوچک نزدیکان خودشان، از هرگونه جمع بزرگ‌تری در قالب جامعه شهری و کشور و... گریزان هستند و آن را نه تنها نمی‌پذیرند، بلکه از آن گریزان هستند، زیرا این افراد باورشان آن است که جامعه فعلی، بودنش منجر به تبعات منفی و بد برای آنها شده است، به همین دلیل مساله غیبت جامعه نیست، بلکه نفی اخلاقی و ارزشی آن به جهت باور به تبعات منفی و زیان‌های آن برای افراد است. گویی جامعه (اعم از حکومت و کلیت جامعه) علت اصلی رنج‌ها و بدبختی‌های افراد است، به همین دلیل باید از این جامعه هرچه زودتر فرار کرد و رفت. نگاهی به جمع‌بندی دیدگاه پاسخگوها در پیمایش ملی سرمایه اجتماعی (1394) درباره اخلاقیات در مردم و حاکمان تشابه معناداری را در میزان رواج اخلاقیات مثبت و منفی میان این دو گروه نشان می‌دهد. در همین پیمایش مجموعه‌ای از ارزش‌ها و ویژگی‌های اخلاقی و هنجاری برای پاسخگویان مطرح و از آنها درخواست شده که در مورد وجود و رایج بودن آنها بین مسوولان و مردم اظهارنظر نمایند. با تجمیع ویژگی‌های اخلاقی و هنجاری بین مسوولان و مردم که در پیمایش حاصل شده، شاخص ترکیبی ویژگی‌های اخلاقی و هنجاری مثبت و منفی محاسبه شده که پس از تبدیل آن به مقیاس صفر تا صد (0 تا 20 خیلی

کم، 21 تا 40 کم، 41 تا 60 متوسط، 61 تا 80 زیاد و 81 تا 100 خیلی زیاد) جداول فراوانی حاضر حاصل شده است. ویژگی‌های اخلاقی و هنجاری مثبت که جمع‌بندی توزیع درصدی آنها در مسوولان طبق جدول زیر است:

ویژگی‌های اخلاقی و هنجاری منفی که میزان آنها در مسوولان به شرح ذیل است:

در خصوص اخلاقیات در بین مردم، نتایج بیانگر آن است که ویژگی‌های اخلاقی و هنجاری مثبت عبارتند از: گذشت، احترام به دیگران، خیرخواهی و کمک به یکدیگر، رعایت حقوق دیگران، تعاون‌گرایی، وجدان کاری، وفای به عهد، انصاف و وقت‌شناسی. ویژگی‌های اخلاقی و هنجاری منفی شامل: دروغ‌گویی، تظاهر و دورویی، فریب و تقلب، حرص، ناامیدی، قانون‌گریزی، خودخواهی و حسادت.

هم در ارزیابی از رواج اخلاقیات در میان مردم و هم در ارزیابی از اخلاقیات در میان مسوولان، بیشترین میزان پاسخگویان در سرطیف منفی است؛ براساس جداول حاضر می‌توان گفت که ویژگی‌های اخلاقی مثبت در مردم در پاسخ‌های زیاد و خیلی زیاد، 11.3% بوده و در میان مسوولان در میزان پاسخ‌های زیاد و خیلی زیاد 8.3% بوده است و همچنین در بخش رواج ویژگی‌های اخلاقی منفی در مردم میزان پاسخ‌های زیاد و خیلی زیاد 60.6% بوده و در میان مسوولان 54.4% بوده است.

مساله اصلی نوعی فقدان اعتماد به امر جمعی غیرشخصی یا امور و نهادهای عمومی یا شاید استهلاک بیش از حد امر جمعی یا همان وجدان جمعی است. ازسوی دیگر در همین پیمایش‌های ملی می‌توان شاهد نوعی اعتماد خیلی زیاد به نزدیکان و اطرافیان بود. جایی که نه تنها میزان بالایی از اعتماد و ویژگی‌های اخلاقی مثبت را شاهدیم، بلکه بالاترین میزان فداکاری و کنش‌های دگرخواهانه را نیز شاهد هستیم. این بدان معناست که سیمای واقعی زندگی ما ایرانیان (حداقل در سطح شهرهای بزرگ و شهرنشینی به عنوان الگوی غالب زندگی ما)، به گونه‌ای است که بی‌اعتمادی و عدم امنیت خاطر نسبت به امر عمومی (در قالب مفهوم مردم یا حکومت/دولت) و میلی گسترده به اعتماد و حتی پناه بردن به امر خصوصی اندرونی در حیطه خودی‌ها (در قالب مفهوم نزدیکان و خویشان و خانواده) را شاهد هستیم. این وضعیت را می‌توان نوعی قبیله‌گرایی محدود نامید (یعنی قلمرو خودی، در قلمرو خویشاوندان نزدیک است، نه بیشتر). منطق بنیادی قبیله‌گرایی که حول مفهوم کلیدی خویشاوندی، شبکه آدم‌ها را در مقوله خودی و دیگری طبقه‌بندی کرده و نظام اجتماعی را بنا می‌کند، در حد جامعه ایلی و روستایی، یک سازوکار بسیار مفید و موثر است. اما در جهان اجتماعی وسیع شهری، این منطق، به عنوان الگوی غالب، نه تنها مفید نیست،

بلکه می‌تواند مضر هم باشد. اگر روستا و ایل برمبنای روابط شخصی و خویشاوندی سازماندهی می‌شدند، شهر مدرن بیش از همه مبتنی است بر روابط غیرشخصی و تقسیم اجتماعی کار که حول نهادهای غیرشخصی و مبتنی بر کارآمدی و کارایی افراد عمل می‌کند. جامعه در این منطق ساخته می‌شود، وظیفه حکومت و دولت نیز تنظیم و استقرار این نظم است.

در جامعه‌شناسی به خوبی این مساله نشان داده شده است که آدم‌ها در روال عادی زندگی، به سمت نوعی خودخواهی و نفع فردی کشیده می‌شوند و این جامعه است که از طریق آیین‌ها و سنت‌ها و اخلاقیات خاصی، آدم‌ها را متقاعد و اقناع می‌کند که باید تعهد جمعی و تعلق جمعی نیز داشته باشند و کنش‌های دگرخواهانه را انجام بدهند، حاصل این فرآیند چیزی است که آن را وجدان نامیده‌اند. اگر قرار باشد هر کس صرفاً به دنبال منافع خودش باشد، قطعاً با فروپاشی جامعه مواجه خواهیم شد. احساس وظیفه و وجدان کاری، دقیقاً آن چیزی است که ما را متقاعد می‌کند در خدمت جامعه باشیم تا بقای خودمان از طریق بقای خیر عمومی، امکان‌پذیر باشد. وجدان فردی نیز حاصل سهم درونی‌شده هر فرد از وجدان جمعی و تعلق بدان است، زیرا حیات امر جمعی و جامعه مستلزم این نوع کنش‌های فراگیر است. این خصلت جامعه، در حالت عمومی، کنش‌ها و اقدامات ما نفع فردی را بدون ضرر به نفع جامعه تعریف می‌کنند و در حالت‌های خاص‌تر، ما را ترغیب به کنش‌های دگرخواهانه خواهند کرد و گاه در عده‌ای این مساله به هدف غایی و غالب زندگی‌شان بدل می‌شود.

دقیقاً در این وضعیت است که می‌توان سطحی عمیق از آسیب‌شناسی نقادانه‌ای که استاد رنانی مطرح کرده را شاهد بود. مساله آن نیست که چرا هرکس به فکر مهاجرت است، بلکه مساله فراتر از آن است. حتی اگر بتوان با منطق غریزه بقا، مهاجرت را توجیه کرد، اما مساله اصلی نوعی میل به فراموشی و کنارگذاشتن همیشگی جامعه و مردم وطن است که شخص حتی بعد مهاجرت، حس تعلق یا دغدغه‌ای نسبت به آن در عمل ندارد. به عبارت دیگر پرسش اساسی آن نیست که آدم‌ها چرا مهاجرت می‌کنند، بلکه مساله اصلی آن است که چرا آنهایی که هستند و آنهایی که رفته‌اند، تعلق به جامعه و احساس وظیفه برای نجات آن ندارند (یا اگر هم هست، بسیار اندک است)، زیرا مهاجران و بازماندگان (همان جا ماندگان از مهاجرت)، در یک چیز مشترک هستند؛ هر دو آنها غایت‌شان نجات خودشان و منافع‌شان است. البته در این میان تلاش عده‌ای که ذیل کنش‌های فردی یا سازمان‌های مدنی به دنبال ترمیم زخم‌های جامعه و ارتقای آن هستند را نباید نادیده گرفت، چه بسا همین سویه‌های روشن ماجراست که تنها جای امیدواری است.

آنچه در چند دهه اخیر حکمرانی و برنامه‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی آن رخ داده‌اند، نه صرفاً مهاجرت، بلکه گسستن رابطه افراد و جامعه است، تمام مناسبات بین فردی و گروهی، ذیل آرمان‌های سیاسی و در خدمت آن تعریف شده‌اند. اصولاً جامعه به نفع سیاست صادره شده است، امر اجتماعی مدت‌هاست به بهانه امر سیاسی، قربانی می‌شود. روزی در همین جامعه در دهه شصت، مرد و زن، نوجوان تا پیر، تحصیلکرده تا دانشگاهی، فقیر و غنی و... همه و همه (حداقل در حد بخشی موثر از جمعیت ایرانی)، حاضر شدند برای نجات وطن (ناموس وطن که ترکیبی از ملیت، مذهب و... بود)، جان‌شان را به دست بگیرند و با دشمن تا بن دندان مسلح بجنگند. حال چه شده است بخش زیادی از همان آدم‌ها و فرزندان‌شان، دنبال فرصتی حتی با خفت و خواری برای مهاجرت هستند.

مساله دقیقاً نه در فقر و بی‌سوادی و... بلکه در منش فرهنگی و اجتماعی مردم است که به سادگی امکان ابراز و اجرای کنش‌های دگرخواهانه (مبتنی بر خیر عمومی) را داشته‌اند، منشی که روزگاری سرمایه اصلی نجات جامعه ایرانی بود. به عبارت دیگر وقتی جامعه به نفع سیاست صادره شد، آنگاه منش افراد و الگوی پایه شخصیت عمومی مردم، به سمت الگویی از شخصیت منفعت‌طلب خودخواه حول غریزه بقای فردی میل خواهند کرد. به عبارت دیگر شخصیت‌هایی که رفتن را بر ماندن و ساختن ترجیح می‌دهند، خودشان پیش‌تر توسط این سیستم اجتماعی و حکمرانی تخریب شده‌اند و لذا صرفاً به بقای شخصی می‌اندیشند که در این موقعیت يك کنش طبیعی محسوب می‌شود. به همین دلیل در شرایطی که با انحطاط امر جمعی و وجدان جمعی مواجه باشیم، می‌توانیم این حجم از رفتارهای خودخواهانه و منفعت‌طلبانه فردی را توجیه و تبیین کنیم، موقعیتی که با يك نوع آنومی عمومی مواجه هستیم. به عنوان نتیجه‌گیری می‌توان گفت که مساله اصلی حجم مهاجرت‌ها نیست، بلکه مساله اصلی افول جامعه یا استهلاک امر جمعی و پیوند آدم‌ها به آن است. تمدن ایرانی، حاصل عملکرد جامعه ایرانی است. این جامعه، سازماندهی‌اش به هم ریخته است، نیروهای فرساینده و افولگر در آن غالب شده‌اند، به همین دلیل آنها که رفته‌اند، خودشان را با رفتن نجات می‌دهند و آنها که مانده‌اند مجبورند به فکر گلیم خودشان باشند و صرفاً خودشان را نجات بدهند. در این وضعیت کنش‌ها، بین منفعت جمعی و نفع‌طلبی شخصی، بیشتر به سمت منافع شخصی تمایل دارند، زیرا جامعه نیز یکی از مقصران اصلی وضع بد زندگی آدم‌ها محسوب شده است. از سوی دیگر نیروی حیات‌بخش گروه‌های مدنی برای احیای جامعه و خیر عمومی، در برابر این سیل ویرانگر منفعت‌طلبی توان کافی ندارد. وقتی کنش‌های دگرخواهانه و ایثارگرانه افول پیدا

کند، وجدان جمعی و وجدان فردی، صرفاً در محدوده نزدیکان و هم‌گروهی‌ها عمل کند، این به معنای موقعیتی است که می‌توان آن را از یکسو در سطح کلان فرسودگی یا استهلاک یا افول جامعه نامید و از سوی دیگر در سطحی خردتر و محلی‌تر، آن را باید بازگشت به دوران قبیله‌گرایی اخلاقی و منطق سازماندهی مبتنی بر خویشاوندی نزدیک به مثابه خودی‌های قابل اعتماد تعریف کرد. اعضای جامعه در این موقعیت راه نجات را عموماً در قبیله‌گرایی اخلاقی و اجتماعی جست‌وجو می‌کنند. همه آنچه خویشاوندسالاری در جامعه ایرانی نامیده می‌شود، نشانه‌ای از همین خصیصه است. خویشاوندسالاری، بیانگر موقعیتی است که نزدیکان نسبی و سببی تنها گروه اصلی متعمد هستند، در وهله اول، خویشاوندان نسبی که پیوند خونی دارند و در وهله دوم، خویشاوندان سببی. خویشاوندان هستند که حق دسترسی به منابع، حمایت‌ها و فرصت‌ها را دارند و گویی آنها حق تبعیض مثبت را پیشاپیش دارند. به همین دلیل است که بحران آقازاده‌ها و اخیراً هم بحران دامادسالاری را شاهدیم. در همه آنها ربط اصلی آدم‌ها نه در تخصص، یا پیوند حزبی، یا حتی یک سازماندهی جمعی فراگیر، بلکه در پیوندهای خویشاوندی خونی یا نمادین است. الگوی سازماندهی سیاسی و اقتصادی، حول مفهوم خویشاوندی و قبیله‌گرایی نوین در جامعه ایرانی سازماندهی شده است. این مساله هم در بخش خصوصی دیده می‌شود و هم در بخش دولتی. منطق بقای منافع، در این قبیله‌گرایی است. به همین دلیل است که نسبت هرکس با منابع (مادی و غیرمادی جامعه) را نسبت‌های خویشاوندی‌اش تعیین می‌کند. از این رو در شرایط فعلی، بحران بزرگ را می‌توان «زوال جامعه» دانست. سیاست فرهنگی حاکم، به واسطه فرآیندی مستمر و بسیار سرسختانه از خودی/دیگری‌سازی‌های تنگ‌نظرانه، نه تنها جا برای ماندن بسیاری را تنگ کرده است، بلکه منطق تعلق به جامعه و قواعد بنیادی استقرار جامعه را بر هم زده است. به وضعیت طبیعت، آب، گونه‌های حیوانی دقت کنید؛ در همه اینها منطق اصلی مواجهه نفع‌طلبی خودخواهانه و استثمار آنها برای منافع فردی است. اصولاً منطق رفتار پایدار و تعهد به جامعه و آیندگان در آنها وجود ندارد و همه چیز قربانی لذت آنی صاحبان قدرت است. در جهان انسانی هم این فاجعه‌ها قابل مشاهده است. هیچ‌کس پاسخگویی شکستن رکورد چهارده تورم دو رقمی در کشور نیست. آنچه رنانی از عدم عقلانیت یاد کرده، بیانگر فقدان هیچ‌گونه عقلانیتی نیست. اما نباید دایماً به سویه‌های تیره و تار این وضعیت نگاه کرد. توسعه روز افزون نهادهای مدنی در جامعه ما (در شرایطی که اصولاً نهادهای مدنی اگر مطیع سیاسی نباشند، حذف می‌شوند)، بیانگر تکاپوهای جامعه برای نجات خودش است، تکاپوهایی که دال بر خودآگاهی جامعه به وضعیت فعلی است. وضعیتی

که نه تنها حکمرانی در عمل میل به حل بحران ندارد، بلکه اولویت منافع گروهی مانع از تدبیری فراگیر برای حل بحران نیز شده است (تجربه کرونا به خوبی نشان داد که شبکه‌های پنهان قدرت و مافیای، نه تنها مصلحت کشور که جان مردم را نیز طعمه خودش کرده است، فقط به ماجرای تاخیر واردات واکسن و مافیای داروهای مربوط به درمان کرونا دقت کنیم، می‌توان شواهد بزرگی برای این مساله یافت). در این شرایط که نهادهای مدنی در حال رشد هستند، شاید نتوان جلوی مهاجرت را گرفت، زیرا هرکس این حق را دارد که در موقع احساس خطر دست به مهاجرت بزند، بلکه باید این ایده را در جامعه تسری داد که هرکجا هستیم، مدیون جامعه ایرانی هستیم، باید حداقل کاری که از دستمان بر می‌آید را برایش انجام بدهیم. مساله توسعه و رواج اخلاق اجتماعی و حس وظیفه‌شناسی نسبت به جامعه است. بر این مبنا هر کس موظف است رسالت شخصی‌اش را برای اعتلای جامعه انجام دهد، حداقل‌ترین حالت، ایفای درست و صادقانه نقش خودش در جامعه است. مساله اصلی میزان کمک نیست، بلکه نفس تعهد و تعلق خاطر به کمک کردن و ایفای نقش برای بهبود جامعه است. اینکه هرکس در هرکجای دنیا باشد چه در داخل وطن و چه در مهاجرت، باید به فکر این سرزمین باشد و کاری برای بهبود سرزمین مادری‌اش انجام بدهد. این قاعده اخلاقی تعهد و التزام به خیر عمومی، گوهر از دست رفته اخلاق اجتماعی ما در چند دهه اخیر است. قبیله‌گرایی اخلاقی نهفته در بطن نظام حکمرانی ما، خواسته و ناخواسته توانسته است این گوهر بنیادی را در راستای خودش تصرف کند و سپس سست کرده و حتی رو به افول ببرد. مساله اصلی جلوگیری از مهاجرت نیست، بلکه احیای این قاعده اخلاقی تعهد به جامعه و صرف کردن بخشی از توان و انرژی خودمان برای انجام وظیفه در قبال جامعه است. باید این خیر جمعی و تعهد به وجدان جمعی را نه به عنوان يك امر محدود در الگوی قبیله‌گرایی بلکه باید به شیوه‌ای فراگیر، تعریف کرد. باید پذیرفت که همه جای ایران سرای من است، در هر نقطه‌ای که خشتی برای آبادانی بتوانیم بنا نهیم، آنجا هم بخشی از سرای من است. مهم نیست کجای جهان هستیم، مهم آنست که به فکر جامعه ایران باشیم. یادمان باشد هیچ تمدنی جاودانه نیست، خود مردم آن را اعتلا می‌دهند و خود مردم و حاکمان‌شان آن را نابود می‌کنند.

منبع: روزنامه اعتماد 9 آذر 1400 خورشیدی